

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیین

الظاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض شد که بعد از بیاناتی که از مرحوم آقا شیخ محمد حسین خواندیم البته یکی دو معنای دیگر راجع به باب مفاعله هم بعد عرض می کنیم در اثنا کلام عرض کردیم ابتدائاً ببینیم آقایان لغوی ها در این مطلب چه گفته اند بعد برسیم به کلام آقایان. عرض شد راجع به بحثی که آقایان لغوی ها مطرح کرده اند اولاً قبل از اینکه وارد بحث آقایان شوم من یک نکته ای را عرض کنم که دیروز یک آقای پرسید بعد از درس که مرحوم رضی چند است من گفتم هفتصد هشتصد که نه ۶۸۸ است وفات ایشان است. چون این مطلب را یک مقداری از کتاب مرحوم رضی آوردم حالا یک عبارات ایشان چون از بحث خارج می شود مخصوصاً که مرحوم رضی یک مقدار بحثش راجع به شرح عبارت ابن حاجب است. یعنی خود مؤلف کتاب یک مقدار راجع به آن که این ضمیر حال است حال از چیست این درست است یا نیست بحث های عبارتی دارد که ما نمی خوانیم چون بنای ما هم نیست این مسئله به عنوان کتاب شرح شافعی وارد شویم آن مقداری که مربوط به کار خودمان است می خوانیم.

لکن عرض کردم به مناسبتی که این کتاب یعنی این شخصیت بزرگوار که از مفاخر شیعه هم هست و در نجف هم این کتاب را نوشته است واقعا زحمت عجیبی کشیده است و اطلاعات و سعی دارد هم در بحث لغت هم در نحو و هم خودش خیلی تحقیق و تحلیل دارد متأسفانه این چاپی هم که شده است آقایان اهل سنت مال مصر چاپ کرده اند. حالا نمی دانم کم و زیادی هم کرده اند در کتاب یا خیر. چون مقابله نکردم. لکن آن جاهایی که در همین چند صفحه راجع به نام مبارک امیر المؤمنین و امام مجتبی را برده است رضی الله عنه نوشته است به خلاف قاعده تشیع و در مقدمه هم این مقدمه موجزی که نوشته اند مگر مقدمه مفصل نه مقدمه مفصل ندارد. بله متأسفانه یک صفحه یک ورقه مقدمه موجز نوشته اند هیچ اشاره ای به اینکه ایشان از بزرگان شیعه هستند نکرده اند.

س: چاپ جدید شده است من دیروز می دیدم ... مقدمه دارد که به تشیع هم

ج: اینجا اشاره نکرده است متأسفانه. من چاپ جدید کافی را ندارم. البته این چاپ چاپ خوبی است انصافاً. این چاپی که هست سه نفر تحریرش کرد اند چاپ مصر است مخصوصاً نسخه من نسخه اصل است نسخه خوبی است شاید این چاپ عدی هم از این گرفته است نمی دانم. پون حالا بهر حال باید ببینم اما متأسفانه ایشان اشاره ای به حالا مذهب که جای خودش منشأ شده است که علی بن ابی

طالب یا امام مجتبی را با رضی الله عنه ذکر کنند. و خب این هر سه هم انصافا زحمت کشیده اند یعنی آقایانی که شرح داده اند از به اصطلاح در متخصصین در دانشکده به اصطلاح کلیت لغت العربیه هر سه شان و انصافا هم زحمت کشیده اند این سه نفری که اینجا شرح داده اند. حالا این چاپ جدیدی که ایشان می فرمایند چون ندیده ام نمی توانم چیزی بگویم.

لکن مع ذلک خیلی اعتقاد به مقام علمی ایشان مثلا در همین مقدمه حالا قبل از اینکه وارد بحث شویم فهذا شرح افضل المحققین و زرع المدققین العالم الذی لا یشقق قباره و لا یدرک مداح نجم المله و الدین محمد رضی الدین ابن الحسن استرآبادی. خیلی انصافا با تجلیل بزرگی از ایشان. بعد باز می گوید و قد ضل شرح رضی الدین رحمه الله رزم کثره تبعاته و تعددها سرا محجوبا و کنزا مدفونا لا یزرع منه احد الا اخذه البحر، اصلا مبهوت می شود، و اعجزه الوقوف علی غرامزه و اسراره، حتی پیدا کردن معانی اش هم مشکل است. ذلک لانهم کتاب صاحبه تحقیقا و افهمه تدقیقا و جمع ۵

بعد شروع می کند به تعریف کتاب باز هم می گوید و بقی ... العربیه الی یوم الناس و هذا یعتقدون ان الکتاب ... المسلك یعنی خیلی سخت است صعب ... الیه الاخاه و لا تدرك حقائقه الاوهام و لم یكونوا ليقبلوا علیه و لا يتعرضوا له.

خیلی عجیب است تألیف فراوانی نسبت به این کتاب و مقام مؤلف این کتاب انجام می دهد. این راجع به این مطلب.

حالا قبل از اینکه وارد این مطلب شویم چون مرحوم آقای اصفهانی فرمودند که این هیئت برای نسبت واحده این معنا به ذهن می آید که اصولا سعی شده است برای این ابواب مختلف یک معنای واحدی پیدا شود. چون دارای نسبت واحدی است آن مبدأ را نسبت داده اند به هیئت مفاعله یا افعل یا فعل یا تفاعل به یک چیزی پس باید نسبت واحده باشد و معنای واحد حالا این معنای واحد در موارد مختلف تجلی دارد مثلا ایشان در باب فاعل به معنای تعمّد، تصدی، سافر تصدیری لاین مطلب. للسفر. به معنای تصدی ایشان معنا کرده اند. بحث اولی که دیروز عرض کردیم که در بحث ما دوم می شود این بود که آیا واقعا این ابواب، مثل ابواب مفاعله، تفاعل و این جوز چیزها آیا واقعا دارای معنای واحدی هستند نسبت واحده است به تعبیر ایشان، یا همین طور که در کتب نحو آمده است مثل همین کتب صرف و لغت د ارای معانی متعدد هستند. مثل همین جا در فاعل الآن متعرضش می شویم.

عرض کنم که ظواهر امر این است که جمع کردن معنای واحد با این شرایطی که در لغت پیش آمده است به نظر ما بسیار مشکل است. خیلی روشن نیست اصلا اصل این مطلب که تفکر کنیم اینها دارای نسبت واحده هستند و معنای واحدی دارند. نسبتش که بله نسبت این هیئت بگوییم مبدأ به این هیئت است اما اینکه دارای معنای واحدی باشند این خیلی روشن نیست. خیلی امر روشنی به نظر نمی رسد. اولاً

دیروز عرض کردیم اشاره کردیم لغت عرب از یک جای معینی نوشته نشده است اولاً طبع لغت این جور نیست که یک معنای ثابتی داشته باشد و آن معنای ثابت بماند مگر یک نکته خاصی باشد و الا طبیعت لغت متغیر است به زمان و مکان و خصوصیات متغیر است. و لغت عرب هم این طور نبوده است که یک واحدی باشد. بلکه سرچشمه هایش از یمن بوده است بعضی از این لغات عربی عرض کردیم در قوم ثمود قبل از اسلام چون ثمود ظاهراً قبل از اسلام به صد یا صد و پنجاه سال مزمل شدند از بین رفتند قوم ثمود. اما خب اصطلاحات و لغاتش محفوظ مانده است. بعد خب توسط همان قواعد کشیده شده است مکه و مدینه و تدریجاً بعد به عراق و یوآش یوآش این مناطق را گرفتند در عراق در خصوص هیره که نزدیک نجف است بودند عرب. اما متعارف آن وقت عراق به خاطر اینکه پایتخت ایرانی ها بود بغداد همان زبان فارسی بود. مدائن یا تیزفوم به اصطلاح جزء اینها بود. و بعد تدریجاً این رشد پیدا کرد تا رسید به مثل سوریه و لبنان و این مناطق شام. و بعد هم به مصر که در حقیقت اینها اقوات بودند و بعد هم در زمان ما مثلاً خیلی نفوذ خیلی خوبی در مثل آفریقا پیدا کرده است. زمان یک چیز واحدی نیست که مثلاً ما بتوانیم روی آن حساب باز کنیم. عشایر مختلف و لغت عرب این طبیعت را داشته است که وقتی معانی مختلف را اراده می کرده است به هیئات رو آورده است. عرض کردیم در زبان فارسی و هند و اروپایی کلاً انگلیسی فرانسه در این زبان ها از راه پساوند و پیشاوند استفاده می کنند. مثلاً دانا و نادان. نارا اولش اضافه می کردند. لذا در زبان فارسی یا حتی زبان یونانی و رومی، اینها به لاتین اینها این قصه به اصطلاح آقایان معدوله معقول بود. چون مثلاً می گفتند زید دانا نیست. این محصله صادقه بود اما می گفتند زید نادان است. این معدوله موجه بود. زید دانا نیست یا زید نادان است.

لذا این بحث پیش می آید فرق بین این دو جمله چیست. اما این تعبیر در لغت عرب نبود. لذا وقتی که آمدند می خواستند این حرف را بزنند می گفتند زید لیس بعالم اگر می گفتند زید هو لیس بعالم این می شود به اصطلاح مثل زید نادان است. اما اگر زید لیس هو بعالم مثل زید دانا نیست. این طوری فرق گذاشته اند. در صورتی که این طور نیست. در لغت عربی این وجود ندارد. لذا بعدها آمدند به جای نادان گفتند لا عالم. زید لا عالم. کلمه لا عالم را به کار بردند مثل نادان. در فارسی. در حقیقت کلمه لا عالم یک ترجمه از لغات غیر عربی بود. حالا بهر حال این خصلت را در زبان عرب بود که معانی متعدد را سعی کردند با هیئات افاده کنند. لذا طبیعتاً هیئات دارای یک معنای واحدی نمی شد که باشد. مخصوصاً که یک عرض عریضی پیدا کرد. مخصوصاً در باب هیئت افعَل، بردند حتی روی اسم مکان. مثلاً زید وارد نجر شد. انجر زید مثلاً. وارد عراق شد. اعرَب. اصبح زید وارد صباح شد. وارد صبح شد. صبح زید یعنی صبح بر آنها وارد شد. اول صبح بر آنها وارد شد. این را کلمه صباح را بردند روی باب افعال بردند روی باب تفعیل و غیر از خود معنا مثل فرض کنید ضرب یا نصر یا مثلاً کرم اکرم. باز آن هم به لحاظ معنای دیگر.

لذا طبیعتاً این طور بود که در لغت عرب این طور نشد که هیئات دارای یک معنای واحدی باشند جاهای مختلف بود و اغراض مختلف بود. کارهای مثلاً شرفه داشتند فسقه هم داشتند. شرفه یعنی جعله نسبتاً فسقه نصبه الی الفسق. فسق زیدا به معنای این نیست که جعله فاسقا. اما شرفه جعله شریفاً. شرف هذا المكان.

از نحوه استفاده از هیئات این بود که خواهی نخواهی چون زبان عرب روی هیئات تمسک داشت، خواهی نخواهی با تعدد معنا روبه رو بود. این طور نبود که یک معنای واحد باشد. حالا که اصلاً گاهی در زمان ما از الفاظ جدید هم در می آید الآن در لبنان تلفاً، تلفاً از تلفن کردن که یک لفظ انگلیسی است مثلاً می گویند تلفن زید. تلفنتی یعنی من تلفن زدم. این در حقیقت در سابق هم بود و لذا در تحلیل بعضی از لغات اینها اختلاف داشتند که حقیقت این لغت چیست.

دیگر وارد خصوصیات نمی شویم چون واضح است این مطلب بله وجود قرآن کریم یکی از عوامل بسیار مهم برای وحدت زبان عرب بود. این درست است و یکی از عوامل بسیار مهم برای قاعده کردن لغت عرب بود. چون در خود قرآن آن شروز نبود حالا می گویند یکی دو تا شاز بوده است مثل ان هذا ۱۳/۵۰....

که قبول نداریم شاز باشد علی ای حال قرآن به نحوی از استحکام لغت عرب بود که لغت حجاز بود و لغت بسیار قوی و دقیقی بود مثلاً لغت با آهنگ سنگین لغت عرب این قرآن منشأ شد که عوامل وحدت جامعه اسلامی و جامعه عربی حالا ما کارمان در جامعه عربی است. ایجاد کند اما این منشأ این نکته نشد که مثلاً هیئات هم دارای معنای واحدی شوند. در این دیگر تصرف نکرد. اینکه باب افعال به معنای واحدی باشد. عرض کردم مثلاً ما داریم اکرم زیدا یعنی جعله یا قدّم الیه یعنی جعله کریم کرام بزرگوار در صورتی که می گوئیم اشفی الله المریض. اشفی یعنی زال شفائه. اشفی الله المریض یعنی مرض او دیگر غیر میسور شد. یعنی مرضش محکم به قول معروف در لغت اصطلاح عربی می گویند همزه برای ازاله. الحمزه للازاله یا باب افعال برای ازاله. اصلاً این و لذا در یتیقون و علی الذین یتیقونه احتمال دادم عرض کردم این احتمال هم در کتاب بعضی ها آمده است مثل تفسیر قرطبی که همزه باب یتیقون در حقیقت به معنای ازاله باشد. یعنی کسانی که اگر می خواهند روزه بگیرند طاقت و توانایی آنها از بین می رود تمام می شود. بیحال می شوند می افتند. نه زندگی شان طاقتشان تمام می شود. و علی الذین یتیقونه فدیة طعام مسکین. لذا در آیه مبارکه یکی فمّن شهد منکم الشّهر است یکی و ان کان علی سفر این دو تا یکی هم عنوان مریض فان کنتم مرضی و علی السفر و یکی هم عنوان متیق که عنوان متیق غیر از مریض است. مریض کسی است که اختلال مزاج پیدا کرده است. مزاجش از حالت طبیعی خارج شده است. اصطلاحاً به آن می گویند مریض. اما متیق نه عادی

است برایش. اختلافی پیدا نشده است. توانایی ندارد. توانایی او با امساک از بین می رود. مثل آدم پیرمرد. یا پیرزن یا فرض کنید زنی که حامل است ماه های هفتم و هشتمش است. می تواند امساک کند مشکل ندارد. لکن شب بیحال می افتد چون بچه هم غذا می خواهد. هم خودش غذا می خواهد اگر سحر غذا بخورد نمی تواند کفایت خودش و بچه را بکند. به این اصطلاحاً می گویند متیق. متیق غیر از مریض و مسافر است. چهار عنوان در آیه مبارکه ذکر شده است. یکی شاهد که آدم سالم و متحمل و مسافر نباشد ظاهراً یکی متیق کسی که طبیعتاً تحمل ندارد. نه خلاف طبیعتش است. یکی مریض که اختلال مزاج پیدا کرده است بدنش لکن شرط مریض این است که برای برگشت به حال عادی یا برای تقویت چون دو نکته دارد احتیاج به غذا دارد. یعنی می خواهد سحر غذا بخورد تا افطار این برایش کافی نیست. یا باید دارو در وسط بخورد یا باید غذا بخورد تا اعاده صحت شود. لذا اگر فرض کنید مریضی است که دکتر گفته است باید ساعت دوازده شب یک قرص بخور. دیگر مشکل نداری. این باید روزه اش را بگیرد چیزی احتیاجی به چیز ندارد. مگر دکتر می گوید که مثلاً گرسنگی بیش از پنج شش ساعت برای تو مضر است. و الا اگر نگوید دکتر که این برایت مشکل دارد فقط دارویی هم که می خواهد شب بخورد ظاهرش این است که باید روزه اش را بگیرد با اینکه مریض هم هست. این روزه اش را بگیرد. آن مرضی که مضر به حالش باشد. بهر حال غرض من از این بحث این بود که شواهد لغت عرب، خارج واقعی که ما با لغت عرب روبه رو هستیم خودش فی نفسه نشان نمی دهد که معانی هیئات برای یک معنا باشد. این اصلاً نشان نمی دهد. مضافاً به اینکه لغوی ها و صرفی ها از همان اولی که این باب را تنظیم کرده اند تعدد معنا ذکر کرده اند. و انصافش هم جمع بین معانی اش مشکل است یعنی خیلی جمع بین سافر و ضارب زید عمراً خیلی مشکل است. مثلاً بگویید مراد سعی است یا مراد تصدی و تعمد و قصد کار است. خیلی مشکل است. و یکنواخت هم نیست خب سافرت به اصطلاح لازم است مثلاً ضارب زید عمراً متعدی است به یک مفعول. جاذبت زیداً الصوم متعدی است به دو تا مفعول. اصلش بود جذب زیداً الصوم. حالا که باب مفاعله آمد جاذبت زیداً الصوم. دو تا مفعول پیدا کرد هم به لحاظ تعدی که خودش احتیاج به یک تغییر معنا دارد هم به لحاظ لازم بودن هم به لحاظ اینکه تعدی به یک مفعول یا دو مفعول هم به لحاظ مبدأ ای که در آن اخذ شده است انصافاً دارای معانی متعددی است. پس این مطلب که ما دنبال چون در این هیئات یک نسبت واحده هست باید دارای معنای واحدی باشد.

این روشن نیست انصافاً شاهی برای این در بین نداریم. و اما برای مطلب سومی که اینجا هست برای باب فاعل به خلاف مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسین اصفهانی که به معنای تصدی گرفته اند و توضیحش گذشت در این کتب خب معانی متعددی نقل شده است. من یک مقدار عبارت شافعی را می خوانم مال ابن حاجب و یک مقدار هم عبارت رضی. یک مقدار عبارت رضی بر می گردد به شرح

عبارت و نق نق زدن و این درست هست و نیست و این حال است و ضمیر است و اینها که آنها را نمی خوانیم خودتان مراجعه کنید. لکن متعرض اصل مطلب می شویم. ایشان در کتاب شافعی گفته است و فاعل لنسبه اصله الی احد امرین. این اصل مرادش در اینجا مبدأ است. حالا تعبیر به اصل کرده است. چون شاید مبدأ یا مصدر نگفته است حالا مبدأ که بهتر از مصدر بود. چون مصدر هم خودش هیئت دارد. اگر می خواست مصدر بگوید. اما مبدأ بهتر بود. بهر حال رضی هم می گوید. اصل یعنی مشتق منه. مراد از اصل همان مشتق منه. می گویم من نمی خواهم وارد بحث های ملا لفتی به اصطلاح ما راجع به عبارت ابن حاجب شوم آقایان دیگر خودشان من فقط اشاره می کنم. لنسبه اصله یعنی مبدئه الی احد الامرین. احد الامرین مرادشان فاعل و مفعول است اینجا. مثل ضارب زید عمرا. تعبیر به امرین کرده است و این هم خیلی عجیب است. البته در این کتاب در این چاپ هر چه ضارب زید عمرا است درست نوشته است. با واو نیارده است عمرو را بدون واو آورده است و درستش هم همین است. عرض کردیم در عمرا واو دیگر نمی نویسند چون عرض کردیم واو فلسفه اش این است که با عمر اشتباه نشود و چون عمر غیر منصرف است عمرا نمی نویسند عمره می نویسند. جاهایی که اشتباه می شود واو را می آورند جاهایی که اشتباه نمی شود واو را نمی آورند. ایشان مراعات کرده است. آن کتابی که دیروز می خواندیم مال نسخه چاپی آقای نهاییه الدرایه مرحوم آقای اصفهانی در تحریر کتاب و چاپ کتاب مراعات نشده است.

پس مراد ایشان نسبت اصله یعنی مبدأ فاعل مثل ناصر، ضارب که «ض» و «ر» و «ب» باشد. الی احد الامرین مراد ایشان از احد امرین یعنی فاعل و مفعول مثل خیلی هم تعجب است ابن حاجب مرد ملایی است لذا ایشان نوشته است که نسبت ضارب به زید هو احد الامرین یعنی زید او عمرا. می گوید و هم يستعملون العمر و بمعنی الشیء فیقع الاشخاص و المعانی. لکن الآن ما این طور هستیم. امر روی معانی به کار می بریم. مثلاً می گوئیم این امر خوبی است یعنی قیام قعود. اما اگر بگوئیم این امر یعنی دیوار. دیوار خوب خیلی اسماء خیلی کم به کار می بریم. حالا بهر حال این هم خب زمان است دیگر حتما در زمان ابن حاجب متعارف بوده است. انصافش در زمان ...

۲۳/۱۵

رضی هم شرح داده است مجبور شده است شرح دهد که مراد از امرین فاعل و مفعول است. پس نسبت مبدئه الی احد الشخصین یعنی احد الطرفين، که فاعل و مفعول باشد، متعلقا بالآخر. لکن در عین حال که یک نسبتی هم با دیگری دارد دو فعل جدا نیستند. مثلاً امروز این زد در کله زید بعد از یک ماه هم او همین جوری زد در کله عمرو. این را نمی گویند مفاعله. کأنما مثل «إن» چطور تعلیق است؟ این معنای لطیفی است معنای ایشان. می خواهد بگوید در عین حال این دو فعل یک ارتباطی هم با هم دارند. اگر گفت ضارب زید عمرا یعنی زید زد و زدن عمرو هم چون زید زده بود. اینها یک تعلقی، متعلاً بالآخر. انصافاً این قیدش لطیف است یعنی این قید متعمداً.

روشن شد مراد از تعلق چیست؟ یعنی هر ضربی برای خودش تنها واقع نشد. یک روزی زید عمرو را زد و یک روز هم زید عمرو را زد. دو ضرب مستقل از هم. نه ظاهراً در باب مفاعله یک نوع ارتباطی بین این دو تا ضرب تصور می شود این زد و عمرو هم که زد برای ارتباط با او بود. با کتکی که خورده بود. بله للمشارکه صریحا، این هم معنای دوم مشارکت. این مشارکت در اینجا به معنای اینکه هر دو انجام دادند. امرین می گویم مرحوم رضی شرح داده است جور دیگری بعد گفته است این به حال است و بعد گفته است که بهتر بود این طوری بگویند که دیگر اینها را ما نمی گوئیم و خود آقایان مراجعه کنند من از همین مقدار می خوانیم خودش زیادی است.

للمشارکه، صریحا بله این که مشارکت هست صریحا به تصریح به مشارکت هست به این معنا البته یک کمی عبارتش گیر دارد. مشارکت هست صریحا فی احدهما شاید هم صریحا به احدهما زده است. یکیش صریح است فیجیء العکس ضمنا. اما عکسش ضمنی است. مراد از عکس چیست؟ عمرو زید را زد. اگر گفت ضارب زیدٌ عمرا یعنی اولاً تعلق هست رابطه هست بین این دو تا و مشارکت هست هر دو زدند خوب دقت می کنید آن وقت یکیشان صریحا زده است که زید باشد یکیش هم ضمنا زده است که عمرو باشد. اینجا ایشان تعبیر کرده است به صریحا و ضمنا. اگر یاد مبارکتان باشد دیروز عبارت آقا شیخ محمد حسین را که خواندیم تبعا و استقلالاً. این طوری تعبیر کرد. یکیش تبعیت یکیش تبعیت در دلالت یکیش نه. ایشان صریحا و ضمنا. دیروز هم توضیح دادیم تعبیر زیبایی است. این فقط دومی اش صریحا اگر به احد الامرین بزنیم مشکل ندارد. به احد الامرین صریحا فیجیء العکس ضمنا. نمی دانم روشن شد؟ چند قید را ایشان به کار برده است. می خواهد بگویند که این مبدأ که ضرب باشد در ضمن هیئت فاعل آمده است. این مبدأ که ضرب باشد نسبت به دو نفر داده شده است. زید و عمرو. به نحو ارتباط بین این دو تا. یعنی این زدن ها به هم مرتبط است. متعلقاً احدهما بالآخر و بعد هم هر دو مشارکت کرده اند. هم زید زده است هم عمرو زده است. هم بینشان رابطه هست بین دو تا کتک زدن بین زدن و هم بینشان مسئله مشارکت یعنی هر دو انجام دادند. لکن به این معنا یکیش را صریحا به آن نسبت داده است یکیش را ضمنا. آن که فاعل است صریحا ضمنا. حالا در آنجا در کتاب مرحوم آقای اصفهانی بود که تبعا. اینجا می گویند ضمنا.

این خلاصه تحلیل است که کتاب ابن حاجب دارد. معنایش روشن است. عبارتش یک کمی بله گیر دارد. حالا بعد هم مرحوم رضی شرح داده است که آقایان مراجعه کنند من دیگر حال شرحش ندارم. نحو ضاربته و شارکته و من سمی جاء غیر المتعدی متعدیا. اگر یک ماده ای مبدأ غیر متعدی باشد در باب مفاعله چرا چون باب مفاعله مشارکت است دیگر این می شود متعدی. این یک اصطلاحی هم در اینجا هست که متعدی و لازم چیست. چون دیدم بعضی از فضلاء معاصر بحث کرده اند که این لازم و متعدی که اینها می گویند درست نیست یک چیزهایی نوشته اند که برای خودشان نمی دانم فهمیده اند یا خیر.

بهر حال عبارت متعدی در اصطلاح نحوی ها چون تا به حال شنیده اید متعدی دقیقترش همان است که ابن حاجب در کافیه دارد. این که خواندم از صفحه ۹۶ است. در صفحه ۹۷ به مناسبت متعدی را معنا کرده است. گفته التعدی ما يتوقف فهمه علی متعلق. مثلاً گفت ضرب زید شما می گوید خب ضرب زید چه؟ مفعولی می خواهد. کلام ناقص است. بنا زید، کلام ناقص است. مسجد؟ دکانا؟ خوب تعبیری است ابن حاجب هم کتاب اصولی اش خیلی معروف است. از صد ها و دویست ها و صد ها شرح هم بیشتر رد شده است. در اصول در معالم هم زیاد اسم می برد و قال ابن حاجب. ابن حاجب مختصر دارد. اما خیلی این تعبیر زیبایی است. التعدی ما يتوقف فهمه علی متعلق. این عبارت ایشان از کافی آورده است. اصلاً تعدی معنایش این است. وقتی گفتیم قام زید منتظر چیزی نیستیم. اما وقتی گفتیم بنا زید، زید ساخت می گوئیم چه؟ دکان؟ خانه؟ یا مثلاً می گوئیم زید ضرب خب می پرسید چه؟ کلام ناقص است. التعدی ما يتوقف فهمه علی متعلق. این اسمش تعدی است. آن وقت ایشان این طور گفته است و من سمی،

س: ... مثل جاءک را متعدی در نظر نمی گیریم؟ در صورتی که جاء در فارسی لازم

ج: چون آن جاء در اینجا که متعدی است چون چیز دیگری مراد است یعنی رسید پیشش. جاء به معنای فقط آمدن نیست. شما اگر آمدن باشد می گوئید اما جاء به معنای اینکه به او رسید یعنی پیشش حاضر شد. و جاء ربک و الملك دو تا جاء داریم. ان جاءک زید آ» یکی است جاء ربک یکیش لازم است یکیش متعدی است. و من سمی جاء غیر المتعدی متعدیا.

س: معنایش خیلی گنگ است متعلق یعنی چه؟

ج: مثل قام زید

س: از کجا؟ برای چه؟

ج: آن که واو می خواهد.

س: نه همه متعلق می کنند

ج: یعنی فعلی را که شما تصور می کنید اگر دنبالش نیاورید کلام ناقص است. فهمیده نمی شود وقتی می گوید ضرب زید می گویند خب ضرب چه؟ نمی فهمم. اما اگر گفت قام زید. چرا؟ آن چرا مربوط به این نیست که. کلام که کامل است. کجا بود چه کسی باهاش بود آنها مطالب دیگری است ربطی به این ندارد که.

س: نه می گوید که ...

ج: خودش رأی آوردن که لازم است که متعدی نیست. بحث سؤال نیست. بحث اینکه ما یتوقف فهمه تا گفتیم زید زد. نمی فهمیم زد

یعنی چه

س: می فهمیم...

ج: وقتی گفت زد وقتی مضروب را نیاورد نمی فهمید مرادش زد بود یا فعل دیگری مرادش بود مثلاً. مثلاً یک فعلی بود که دنباله نمی خواهد. اینکه شما می گوید زد ساخت. زید ساخت. خب ساخت چه؟ این غیر از این است که چه کسی با او بود؟ علتش چه بود؟ آنها چیزهای ثانوی است ربطی به اصل کلام ندارد. خب مثل کارمته شاعره کرمه زید کارمته یعنی من با او تکریم کردیم. او من را تکریم کرد من او را تکریم کردم. مشاعره هم همین طور.

و المتعدی الی واحدٍ مغایرٍ للمفاعل متعدیا الی اثین. این کار را می کند. مثل جاذبته الصوم به خلاف شاتمته. در شاتمتم این طور نیست. اما این که به حساب مغایر للمفاعل، اینجا مفاعل بخوانید. این حالا من شرح این قسمت را نمی خوانم ربطی به ما نحن فیه ندارد واضح است معنایش اما می خواهد مغایر باشد یا نباشد. شاتمته مغایر نیست آن یکی مغایر است.

و بمعنا فَعَلَ این حالا محل کلام است. پس یک باب فاعل برای اینکه نسبت به دو نفر داده شود. آن و من سَمِی فرع مطلب بود. دو تا سَمِی را به عنوان فرع، و معنا فَعَلَ نحو ضاعفته یعنی ضَعَفْتَه، مضاعفش کردند و بمعنا فعل نحو سافرتَه. این که مرحوم آقا شیخ محمد حسین گفته است که مواردی هستند که تعدی در آن نیست دو تا مفعول توش نیست یعنی توش طرفین نیست مشارکه نیست این را خود صرفی ها نوشته اند پس مجموعه معانی ای که در کتاب مستتاب شافعی آمده است برای باب فاعل سه تا است. یکی همین مشارک با همین خصوصیتی که عرض کردیم یکی به معنای فَعَلَ باب تفعیل و یکی هم به معنای ثلاثی مجرّد. اگر به معنای ثلاثی مجرّد شد دیگر نکته خاصی ندارد. مثل سافرتُ دیگر دنبال مسئله اینکه مشارکتی باشد معنا ندارد. مثل سافرتُ. این سه تا معنا که در این کتاب برای فاعل نوشته است. و بعد شرح هایی است که ایشان داده است که آقایان مراجعه کنند ما دیگر در اینجا وارد بحث شرح ایشان نمی شویم بعد ایشان بعد از اینکه آن یک صفحه دو صفحه بیشتر سه صفحه تقریباً شرح داده است برای مشارکت بعد آورده است بمعنا فَعَلَ ای یکون لالتکثیر کفَعَلَ مثل ضاعفْتُ شیء. اُی اکثرت اضعافه. ضاعف به معنای اضعاف. کضعفْتَه و نائم الله، نائم هم نمی دانم چطور معنا شده است.

أَي نَعْمَةٍ أَيْ كَثْرَ نَعْمَتِهِ أَيْ كَثِيرَ مَعْذَرَتٍ مَيَّ خَوَاهُمْ كَثْرَ نَعْمَةٍ بَفَتْحِ نُونٍ. وَبِمَعْنَى فَعَلٍ أَيْنَ دَوَّاتَا مَعْنَا سَوْمٍ فَعَلٍ كَسَافَرْتُ بِمَعْنَا سَفَرْتُ أَيْ خَرَجْتُ إِلَى السَّفَرِ وَلا بَدَّ أَنْ وَقْتُ أَيشَانِ مَيَّ كَوَيْدِ الْبَتَّةِ أَكْرَ جَائِي بِه مَعْنَايَ ثَلَاثِي مَجْرَدٌ شَدَّ حَتْمًا بَائِدَ تَأْكِيدٍ بَاشَدٌ. مِبَالِغَةٌ بَاشَدٌ. أَيْنَ كَمَا ذَكْرُنَا أَيْنَ رَا دَرِ خِلَالِ بَحْثِ هَايَ سَابِقٍ چَند جَايَ دِيگَرِ هَمِ أَيشَانِ آوَرْدَه اسْت. أَيشَانِ مَيَّ كَوَيْدِ أَكْرِيكَ حَرْفِي دَرِ كَلَامِ زِيَادِي شَدَّ وَبَرْفِي نَكْرَدَ بَائِدَ قَاعِدَتَا تَأْكِيدٍ بَاشَدٌ. مَعْنَا نَدَارْدَ كِه مَثَلًا أَكْرَ سَفَرْتُ بِه أَيْنَ مَعْنَا بَاشَدَ وَسَافَرْتُ بِه أَيْنَ مَعْنَا بَاشَدَ چَرَا الْفَ زِيَادِي شَدَّ؟ أَيْنَ بَائِدَ بِه مَعْنَايَ مِبَالِغَةٌ بَاشَدٌ.

س: بِيخَشِيدِ يَعْنِي وَجُودَ خَارِجِي نَدَارْدَ. سَافِرِ نَدَارِيمِ كِتَابِ جَدِيدِ سَفَرِ هَمِ حِسَابِ مَيَّ كَرْدَ

ج: بَلَهْ عَرَضُ كُنْمِ أَيْنَ سَهْ تَا مَعْنَا وَبَعْدَ وَقْدِ يَجِيءُ رَاجِعٌ بِه سَافِرِ چُونِ بَعْدِ مَيَّ خَوَاهُمْ تَعَرُّضُ كُنْمِ رَاجِعٌ بِه ضَرَرٌ، سَفَرِ هَمِ مَثَلِ ضَرَرٍ. خُودِ مَنِ هَمِ تَعَرُّضُ رَا بَعْدِ مَيَّ كُنْمِ أَيْنَ شَرَّاحِ كِتَابِ أَيْنَ سَهْ نَفْرِي كِه أَزِ مَصْرُ هَسْتَنْدِ دَرِ حَاشِيَةِ نَوِشْتِه اَنْدَ ظَاهِرِ هَذِهِ الْعِبَارَةِ اَنْ ثَلَاثِي مَنِ هَذِهِ الْمَادَّةِ مُسْتَعْمَلَا سَفَرِ وَيُؤَيَّدُهُ مَا فِي الصَّحَاحِ وَالْسَّانِ، دَرِ لِسَانِ هَمِ أَزِ صَحَّاحِ گَرَفْتِه اسْت، قَالَ ابْنُ مَنْظُورٍ كِه هَمَانِ لِسَانِ بَاشَدَ يَقَالُ سَفَرْتُ اسْفَرْتُ مَنِ بَابِ اسْفَرْتُ وَاسْفَرْتُ، مَنِ بَابِ طَلَبٍ وَضَرْبٍ. سَفُورًا خَرَجْتُ إِلَى السَّفَرِ فَأَنَا سَافِرٌ فَقَوْمٌ سَتَرٌ خَوَانْدَه شُودُ مَثَلِ صَاحِبٍ وَصَحْبٍ. لَكِنْ قَالَ الْمَجْدُ فِي الْقَامُوسِ وَرَجُلٌ سَتَرٌ وَقَوْمٌ سَتَرٌ بَرَايَ مَفْرَدٍ وَجَمْعٍ مَيَّ آيْدِ وَسَافِرٌ وَاسْفَارٌ وَسَفَارٌ لَوْ سَفَرٌ لَصُدَّ الْحَذَرُ وَالسَّافِرُ الْمَسَافِرُ. لَا فَعَلَ لَهُ. دَرِ كِتَابِ قَامُوسِ مَيَّ كَوَيْدِ فَعَلِ ثَلَاثِي مَجْرَدِ نَدَارْدَ. پَسِ مَعْلُومُ شَدَّ كِه أَيْنَ اخْتِلَافِي اسْتِ مَنِ هَمِ خُودِ مَنِ فِكْرِ مَيَّ كُنْمِ حَقِّ بَا قَامُوسِ اسْتِ ثَلَاثِي مَجْرَدِ نَدَارْدَ. حَالَا چَطُورِ مَرَحُومِ رَضِي قَبُولِ كَرْدِه اسْتِ ظَاهِرًا سَافَرْتُ أَزِ سَفَرْتُ، ثَلَاثِي مَجْرَدِ بِه مَعْنَايَ سَفَرِ نِيَامَدِه اسْتِ.

س: ... رَجُلٌ سَافِرٌ ذَوِ سَفَرٍ وَلَيْسَ عَلَى الْفَعْلِ ...

ج: بَلَهْ چُونِ أَزِ قَامُوسِ هَمِ نَقْلِ مَيَّ كُنْدَ. لِسَانِ عَرَضُ كَرْدَمِ چُونِ زِيَادِ نَقْلِ مَيَّ كُنْدَ بَعْدَ أَزِ نِهَائِيهِ ابْنِ أَثِيرِ نَقْلِ مَيَّ كُنْدَ خُودِشِ هَمِ نَوِشْتِه اسْتِ لِذَا مُمْكِنُ اسْتِ كِه اَوْ دَوَّجُورِ نَقْلِ كُنْدَ مُشْكَلِ نَدَارْدَ دَرِ لِسَانِ. أَيشَانِ نَوِشْتِه اسْتِ دَرِ صَحَّاحِ هَسْتِ لِسَانِ هَمِ دَرِ وَاقِعِ أَزِ صَحَّاحِ گَرَفْتِه اسْتِ. پَسِ بِنَابَرَايِنِ تَا اَيْنِجَا رُوشَنِ شَدَّ كِه سَهْ مَعْنَا بَرَايَ بَابِ مِفَاعِلِهِ أَيشَانِ بِه كَارِ بَرْدِه مَيَّ شُودُ الْبَتَّةِ أَيْنَ سَافَرْتُ بِه مَعْنَايَ سَفَرْتُ اَشْ رُوشَنِ نَيْسْتِ وَقْدِ يَجِيءُ بِمَعْنَا جَعَلَ الشَّيْءَ ذَا اَصْلَحَ، مَثَلِ اَفْعَلِ وَفَعَّلَ. أَيْنَ بِه أَيْنَ مَعْنَا هَمِ مَيَّ آيْدَ. لِذَا عَرَضُ كَرْدَمِ يَكِ سَنَخِ مَعْنَايَ دَارْدَ كِه جَامِعِي بَرَايَ أَنَّهُمَا تَصَوُّورِ مَثَلِ رَاعِنَا سَمْعَكَ. أَيْ اَجْعَلْهُ ضَرَّاءَ آيَةِ لَنَا. مَثَلِ ۳۹/۱۵۰۰۰

این به اصطلاح کجی که پیدا می شود در صورت را ... می گویند. یا در خصوص گونه یا لپ انسان.

... وَآفَاكَ اللَّهُ أَيْ جَعَلْتَ ذَا

اینجا هم عالجت از همین قبیل است. عالجت فلانا. عالجت را دیگر ایشان نیاورده است. پس بنابراین معلوم می شود که خود علمای صرف و لغت این را دیده اند که این لازم نیست به قول مرحوم آقا شیخ محمد حسین چون عرض کردم آقای خویی قدس الله نفسه فرموده اند اول من تنبه لذلك، مرحوم آقای اصفهانی است. عرض کردم مگر مراد آقای خویی این است که مرحوم اصفهانی یک معنای واحد برای جمیع موارد باب مفاعله گرفته است و الا هست در کتاب ها موجود است که بعضی جاها برای مشارکت نیست اصلاً. مثل ساعر خذّه مثل آفاک الله که همین که ایشان هم مثال زده است گفت است که عالجت زیدا. پس این مطلب در کتب لغت هم هست مگر اینکه نکته مرحوم آقا شیخ محمد حسین این که تمام این چهار معنایی که اینجا آمده است ارجاع به یک معنا داده است که تصدی باشد. در خود کتاب ایشان چون عنوان تصدی هست همین عنوان را ما به کار می بریم. اما انصافاً روشن نیست که این تصدی باشد و همه اش به معنای تصدی باشد. و البته چیزی که در اینجا هست چون دیگر من کتاب را نمی خواهم بیاورم و تفاعل لمشارکه امرین دو شخص، فساعدافى اصله در مبدأ اش صریحاً. مثل دیگر ضمنی و غیر ضمنی نیست. آنجا ضمنی بود اینجا دیگر ضمنی نیست. بله آن وقت ایشان باز وارد بحث شده اند فرق بین فاعل، البته این ربطی به ما نحن فیه ندارد. بله به بحث شده اند بعد ایشان مثل یعنی مرحوم آقای اصفهانی حالا من نسبت نمی دهم شاید ایشان دیده است کتاب شرح شافعی را و مرحوم نجم الاثمه رضی هم معتقد است که فاعل و تفاعل این فرقی ندارند. اینها گفته اند اصحاب یعنی صرفی ها گفته اند یکیش صریح است یکیش بالتبعیت و در تفاعل هر دو صریح هستند. ایشان دارد ثم عدم انه لا فرق من حيث المعنا بين فاعل و تفاعل فى افراط كون الشىء بين اثنتين فساعد. مثل مرحوم اصفهانی. و ليس كما يتوهم من ان المرفوع فى باب فاعله هو السابق بالشروع فى اصل الفعل، مبدأً یعنی، على المنصوب بخلاف باب تفاعله. بعد ایشان می گوید اذا ترى الى قوم حسن بن على، اینجا نوشته است رضی الله عنه، سلام الله عليهما لبعض من خاصمه سفيح لم يجد مسافحا. مسافح یعنی کسی طرف مقابل را هم تسفيح کند. فانه سلام الله عليه سمى المقابل له فى السفاح مسافحا و ان كانت سفاحته لو وجدت بعد سفاحه الاول. به نظرم شاید یک چیز در عبارت کم و زیاد داشته باشد مشکل نیست. فتقول مثال دیگران شتمتنى فما اشاتموك. تو اگر به من فحش بدهی من با تو دهان به دهان نمی شوم. فلا فرق من حيث المغزى و المقصد الحقيقى بين البابين. ایشان می گوید فرقی ندارد. هر دو برای مشارکت است بل الفرق بينهما من حيث التعبير الذلک المقصود و ذلک معنایش قد يعبر عرض کردم يعبر عن معنى الواحد بعبارتين تخالف مفردات احدهما مفردات الاخرى. معنى لكن من حيث الوضع و كذا اعرابات و كما تقول جاءنى القوم الا زیدا. جاءنى القوم و لم يجد من بينهم زیدا. جائونى و تخلف زیدا. جائونى و لم يوافقهم زیدا و نحو ذلک. و المقصود من الكل واحد فكذا ضارب زیدا عمرا أى شارکه فى الضرب. و

متن کامل مطابق با صوت دروس خارج اصول فقه حضرت آیت الله استاد حاج سید احمد مددی الموسوی (حفظه الله)

سه شنبه - ۱۳۹۴/۱۲/۲۵

موضوع: خارج اصول فقه

صفحه ۱۲

جلسه: ۸۱

تضارب زید و عمرو ای تشارکا فیه. و لامقصود من شارکه و تشارکاه شیء واحد مع تعدی الاول و لزوم الثانی. انصافا معنای ایشان روشن نیست. حقا يقال به ذهن ما می آید حرفی که ابن حاجب گفته است به عرف عربی نزدیکتر باشد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین